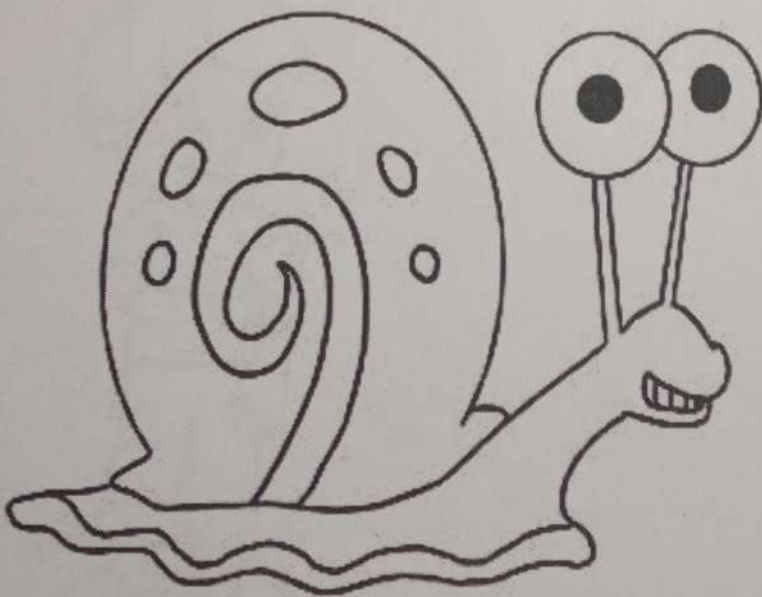


# ح ح

محمد هر روز صبح دست و صورتش را می شویید و با حوله خشک می کند. صبحانه می خورد و به سمتِ مدرسه حرکت می کند. او در راه به حیوانات زیادی برمی خورد و حشراتِ زیادی را می بیند. او حیوانات را دوست دارد و با دیدنِ آن ها احساس خوش حالی می کند. محمد در زنگ علوم یک حلزون به مدرسه بُرد. او می داند که خدا محبت کردن به حیوانات

را دوست دارد.



# ح ح

حلزون احساس حرکت صُبْح حیوان خوش حال

محمد حوله صبحانه حرف حسن حسین وچید

حمام حلوا راحت ساحل حالا تِساح تفریح

صُحبت صُحبت حشره ناراحت صَفحه اِمتحان

اِستراحت احوال پُرسی

